

کتابخانه کجند پیش بینی پذیر

فیروزی پاشی به تصمیم ما شکل می دهند

دن آریک

ترجمه‌ی رامین رامبد

زقنات ماریار

سرشناسه : آریلی، دن
Ariely, Dan
عنوان و نام پدیدآور : نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر: نیروهای پنهانی که به تصمیمات ما شکل می‌دهند / دن آریلی؛ مترجم رامین رامبد
مشخصات نشر : تهران: مازیار، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۳۴۴ص
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۴۳-۱۱-۱
صعیت فهرست‌نویسی : فیبا
یادداشت : عنوان اصلی: Predictably irrational: the hidden forces that shape our decisions, 2009
موضوع : تصمیم‌گیری
موضوع : اقتصاد - جنبه‌های روانشناسی
موضوع : مصرف‌کنندگان - رفتار
موضوع : شبهه و تفکر
موضوع : اشتغال
شناسه افزوده : رای، دن، ۱۳۴۵ - مترجم
رده بندی کنگره : BF448/11235
رده بندی دیویی : 303.4
شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۶۰۰۳۰

www.nazaryar.com

آمارات

مقابل دانشگاه تهران، ساختمان ظروف‌چی طبقه اول، واحد ۱، ۶۶۴۶۲۴۲۱

نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر

(نیروهای پنهانی که به تصمیم ما شکل می‌دهند)

دن آریلی

ترجمه‌ی رامین رامبد

چاپ اول ۱۳۹۳

شمارگان ۲۲۰۰

طرح جلد و صفحه‌آرایی کانون تبلیغاتی نردید

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۴۳-۱۱-۱

فهرست مطالب

۷	سخنی با خوانندگان
۱۵	پیشگفتار
۲۷	فصل ۱: حقیقتِ نسبیت
۴۷	فصل ۲: مغالطه‌ی عرضه و تقاضا
۷۳	فصل ۳: بهای مبلغ صفر
۸۹	فصل ۴: هزینه‌ی نهادهای اجتماعی
۱۱۱	فصل ۵: تأثیر برانداختگی
۱۲۹	فصل ۶: مسئله‌ی بیش‌گوش اندازی و خویش‌داری
۱۴۷	فصل ۷: بهای سنگینِ مکتب
۱۵۹	فصل ۸: بازگذارِ درها
۱۷۳	فصل ۹: اثرِ توقع‌ها
۱۹۱	فصل ۱۰: قدرتِ قیمت
۲۱۳	فصل ۱۱: بافتِ منش ما، بخشِ یکم
۲۳۵	فصل ۱۲: بافتِ منش ما، بخشِ دوم
۲۴۹	فصل ۱۳: ماء‌الشعیر و ناهارِ رایگان
۲۶۳	بازتاب‌ها و حکایت‌هایی درباره‌ی برخی از فصل‌ها
۲۹۵	اندیشه‌هایی درباره‌ی بحرانِ وام‌رہتی نامتاز و پیامدهای آن

سخنی با خوانندگان

خوانندگان گرامی، دوستان، و علاقه‌مندان به علوم اجتماعی

به نفعی بازبینی شده و گسترش یافته‌ی نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر خوش آمدید.

از بخردین‌های گرامی که به عنوان بیمار در بخش سوختگی بستری بودم،^۱ با تیزبینی سه‌ماهه‌ای که آدمی درگیر کارها و تصمیم‌گیری‌هایی است که اغلب از خردمندی بی‌دور است و گاهی از ایده‌آل فرسنگ‌ها فاصله دارند. در طول سال‌ها کوشیدم که من اشتباهات احمقانه، بی‌معنی، عجیب، بامزه، و گاهی خطرناکی را که همگی با انانام می‌دهیم درک کنم، به این امید که با فهمیدن عادت‌های عجیب نه‌تنها سه‌ماهه ما، بلکه برای تصمیم‌گیری‌های بهتر، جلوی خودمان را بگیریم.

علاقه‌ی نظری و کاربردی من به نابخردی، من به حوزه‌ی نوظهور اقتصاد رفتاری کشاند، که در آن این عادت‌های عجیب به عنوان عنصر بنیادی رفتار آدمی پذیرا شده‌ام. در پژوهش‌هایم، من به گستره‌ای از سطوح ضعف آدمی پرداخته‌ام، و پرسش‌هایی مانند این‌ها را پیش کشیده‌ام: چرا هنگامی که چیزی رایگان است، سخت هیجان‌زده می‌شویم؟ چرا عذر عطف در تصمیم‌گیری‌های ما چیست؟ پشت گوش اندازی چه بلایی برمان می‌آورد؟ کارکردهای هنجارهای اجتماعی عجیب ما چیست؟ چرا با وجود خواننده مدارک موجود، باز هم دست از باورهای غلطمان بر نمی‌داریم؟ کوشش در جواب دادن به این پرسش‌ها، ساعت‌های بی‌پایانی از سرخوشی را برایم به ارمغان آورده، و فهم تازه‌ی به دست آمده به دگرگون ساختن زندگی حرفه‌ای و شخصی من انجامیده است.

۱. برای اطلاعات بیشتر در این مورد، به پیشگفتار بنگرید.

آزمایش‌هایی که من و همکارانم انجام داده‌ایم، به ما کمک کرده‌اند بفهمیم که چرا شرکت‌کنندگان (در کل آدمیزاد، از جمله من و شما) نمی‌توانند به درستی بیندیشند. کوشیدن برای درک این‌که چرا ما این‌گونه عمل می‌کنیم، رضایت‌بخش بوده است، و در میان‌گذاردن یافته‌هایمان با کسانی که خود دل‌نگران تصمیمات‌شان هستند، لذت‌بخش.

با این همه، پیش از بحران مالی ۲۰۰۸، هنگامی که می‌کوشیدم پیامدهای ایده‌ها، آزمایش‌ها، و یافته‌هایمان را گسترش دهم، با موانع زیادی رو به رو می‌شدم. من می‌دانستم که از سخنرانی در یک کنفرانس، مردی که او را آقای منطقی می‌نامید (آب‌رهای) از افراد بسیاری که در طول سال‌ها با آنان بحث کرده‌ام) یقه‌ام را گرفت.

او، با دادن کارت ویزیتش به من گفت «از شنیدن درباره‌ی انواع مختلف نابخردی‌های کم و بیشی که شما در آزمایش‌های خود نشان دادید، لذت بردم. آن‌ها بسیار جالب‌اند. داستان‌های جالبی برای میهمانی‌های کوکتل.» او مکثی کرد «ولی شما نمی‌دانید که وضع در جهان واقعی از چه قرار است. واضح است که وقتی نوبت گرفتن تصمیم‌های مهم می‌شود، همه‌ی این نابخردی‌ها از میان می‌روند، چون وقتی اوضاع واقعاً جدی باشد، مردم پیش از دست زدن به هر کاری، کاملاً گزینه‌های پیش‌رو را سبک سنگین می‌کنند. و قطعاً وقتی داستان بازار سهام باشد که همه‌ی تصمیمات اهمیت حیاتی دارند، خردمندی و اقتصاد مانند فرد استرو و جینز را برز از هماهنگی بی‌عیب و نقصی برخوردارند.»

هرگاه که با این نوع انتقاد رو به رو می‌شوم، سعی می‌کنم که کمتر ژرف‌تر بروم و ببینم چرا هر وقت مردم در بازار سهام دست به تصمیم‌گیری می‌زنند، باور به خردمندی سر بر می‌آورد. معمولاً طرف بحث من به اشتباهیابی می‌کوشد که طرز فکر خود را به من بقبولاند. آقای منطقی ادامه داد «متوجه نمی‌شوید هنگامی که پول زیادی روی میز هست، مردم با دقت زیاد درباره‌ی گزینه‌هایشان می‌اندیشند و بیشترین تلاش خود را می‌کنند تا به حداکثر سود دست یابند.»

در پاسخ گفتم «بیشترین تلاش به معنی توانایی گرفتن تصمیمات بهینه نیست. درباره‌ی سرمایه‌گذاران انفرادی چه می‌گویید که تمام پول خود را در سهام شرکت خودشان می‌گذارند، به سبد سهام خود تنوع کافی نمی‌دهند.^۱ و بخش عمده‌ای از دارایی خود را می‌بازند؟ درباره‌ی مردمی چه می‌گویید که به شصتین تولدشان نزدیک می‌شوند و هنوز در حساب (k) ۴۰۱ رزنتی خود مشارکت نکرده‌اند؟ آنان دارند پول خود را از دست می‌دهند، چون می‌توانند تقریباً بی‌درنگ آن را، به همراه معادلش از سوی شرکت، به دست بیاورند.» [۱]

او بر روی می‌موافقت کرد «بسیار خب، درست است که گاهی سرمایه‌گذاران انفرادی اشتباه می‌کنند، ولی سرمایه‌گذاران حرفه‌ای باید بنا به تعریف، خردمندانه عمل کنند زیرا با پول هنگفتی سروکار دارند و برای به حداکثر رساندن سود یا شتاب پول گیرشان می‌آید. گذشته از آن، آنان در محیطی رقابتی مشغول به کارند. آنان را گوش به زنگ نگه می‌دارد و اطمینان می‌دهد که آنان همواره تصمیمات هنجارمندانه درستی خواهند گرفت.»

با چشمانی نیم بسته از او پرسیدم «ایا واقعاً می‌خواهید بگویید که تنها چون آنان برای بیشترین سود خود می‌کوشند سرمایه‌گذاران حرفه‌ای هیچ وقت اشتباهات بزرگ نمی‌کنند؟»

آقای منطقی به آرامی پاسخ داد «نه همیشه، ولی در مجموع آنان تصمیمات هنجارمندانه درستی می‌گیرند. یک نفر در این جهت اشتباهی تصادفی می‌کند، دیگری در جهتی دیگر، و روی هم رفته، هر دو از اشتباهات یکدیگر را خنثی می‌کنند - و قیمت‌گذاری در بازار را بهینه می‌دارند.»

باید اذعان کنم که در این جا دیگر حوصله‌ام شروع کرد به سر رفتن.

۱. یکی از آموزه‌های عمده‌ی مالی آن است که تنوع‌بخشی اهمیت زیادی دارد. هنگامی که برای شرکتی کار می‌کنیم که از پیش سرمایه‌گذاری زیادی در آن کرده‌ایم، از نظر دستمزدمان سرمایه‌گذاری بیشتر در همان شرکت از لحاظ تنوع‌بخشی بسیار بد است.

پرسیدم «چه باعث می شود فکر کنید که اشتباهات صورت گرفته از سوی مردم - ولو این که آن ها سرمایه گذاران حرفه ای اند - تنها تصادفی باشد؟ انرون را در نظر بگیرید. حسابرسان انرون درگیر ناسازگاری اساسی علایق بودند، که سرانجام به چشم پوشی (شاید بستن هر دو چشم، کیپ کردن بینی، و گرفتن گوش ها) از آنچه که درون شرکت رخ می داد، انجامید. یا درباره ی مشوق های مدیران مالی چه می گویند، که با سود بردن مشتریان پول هنگفتی به جیب می زنند ولی در صورت خلاف آن چیزی از دست نمی دهند؟ در چنین محیطی، هنگامی که مشوق های ناجور و ناسازگاری علایق شایع است به اعمال زیاد آدم ها پشت سر هم اشتباهات یکسانی را انجام می دهند، و اشتباهات یکدیگر را خنثی نمی کنند، راستش این اشتباهات از همه خطرناک ترند چون آن ها به هیچ وجه تصادفی نیستند، و روی هم رفته می توانند اقتصاد را آلوده کنند».

اینجا بود که آقای منطقی آلمین تیر را از ترکش خردمندانه ی خود بیرون کشید و نیروی معامله به بردار را به کوشش کرد - قدرتی جادویی که اثرات اشتباهات فرعی را حذف می کند و سبب می شود که بازار، در کل، خردمندانه بی عیب عمل کند. معامله به سود چگونه بازار را میزان می کند؟ هنگامی که بازارها آزادند و عاری از تنش های مالی اگر بیشتر سرمایه گذاران نابخرد باشند - مجموعه ی کوچکی از سهامداران بسیار باهوش و خردمند از تصمیم گیری های بد دیگران بهره می برند (مثلاً شاید آنان دست به خریدن سهام کسانی بزنند که به اشتباه ارزش کمی برای آن قائل شده اند)، و در فرایند رقابت برای سهم بیشتری از این سفره پول - بی چنگ آورند و قیمت گذاری بازار را به سطوح خردمندانه و درست خود بازگردانند. آقای منطقی پیروزمندانه گفت «معامله به سود دلیل اشتباه بودن بردار اقتصاد رفتاری شماست».

بدبختانه، معامله به سود چیزی نیست که بشود به طور تجربی آن را آزمود، زیرا نمی توانیم یک نسخه از بازار سهام شامل آدم های معمولی مثل

شما و من، و یکی دیگر شامل آدم‌های معمولی به اضافی تعدادی از این سرمایه‌گذاران فوق خردمند خیلی خاص - سوپرمن‌هایی که هر روز دنیای مالی را از خطر نجات می‌دهند، ولی هویت واقعی خود را فاش نمی‌کنند - تهیه کنیم.

دوست داشتم به شما می‌گفتم که اغلب اوقات طرف بحث را به پذیرش دیدگاه‌هایم ترغیب می‌کنم، ولی تقریباً در همه‌ی موارد به وضوح معلوم است که هیچ کدام از ما نمی‌خواهد دیدگاه دیگری را برگزیند. البته هنگامی که با اقتصاددانان دیدگاهی دارای کارت ویزیت، که عدم پذیرش داده‌های تجربی من، از سوی آنها تقریباً همسنگ با باور تقریباً دینی آنان به خردمندی است (نمی‌دانم این «دست‌انبرنی» آدم اسمیت شبیه خدا نباشد باید آن را چه بنامم)، به بحث درباره‌ی سودمندی می‌پردازم، دشوارترین چالش را پیش رو دارم. این ذهنیت پایه‌ی مذهب است. مذهب موجب از سوی دو اقتصاددان افسانه‌ای شیکاگویی، استیون لیویت و رابرت لیبست ابراز شده، بیانگر آن است که سودمندی عملی اقتصاد رفتاری را بهتر از حالت ناچیز است:

شاید بزرگ‌ترین چالش پیش روی اقتصاد رفتاری نشان دادن کاربردپذیری اش در جهان واقعی باشد. تقریباً در هر نمونه، قوی‌ترین مدرک تجربی به نفع ناهنجاری‌های رفتاری از آزمایشگاه بیرون می‌آید. بی‌شمار دلایل زیادی برای تردید داشتن در مورد این که چنین یافته‌های آزمایشگاهی بتوان به بازارهای واقعی تعمیم بخشید، بر جای می‌ماند... مثلاً سرشت بی‌بازارها، رفتار فردگرایانه را تشویق می‌کند و شرکت کنندگان با این گرایش‌ها برتری می‌گزینند. بنابراین در مقایسه با رفتار آزمایشگاهی، در هم آمیزی نیروهای بازار نتیجه می‌دهد. بسا از اهمیت این نتایج در بازارهای روزمره بکاهد. [۲]

با دیدن این نوع پاسخ‌ها، اغلب سرم را می‌خارانم و تعجب می‌کنم که چرا وقتی نوبت تصمیم‌گیری‌های مهم درباره‌ی پول می‌شود، این همه آدم هوشمند به این نتیجه می‌رسند که نابخردی از میان می‌رود. چرا آنان می‌انگارند که بنگاه‌ها، رقابت، و سازوکارهای بازار می‌توانند ما را در برابر

اشتباهات مصون سازند؟ اگر رقابت برای چیرگی بر نابخردی کفایت می‌کرد، آیا نباید دعوا و مرافعه‌های مسابقه‌های ورزشی، یا رفتارهای نابخردانه‌ی خودتخریبگر ورزشکاران حرفه‌ای را هم از میان می‌برد؟ چه چیزی در پول و رقابت هست تا آدمی را خردمندتر سازد؟ آیا مدافعان خردمندی بر این اورزند که ما برای گرفتن تصمیم‌های کوچک در برابر بزرگ، و نیز برای سرکله زدن با بازار سهام، دارای سازوکارهای مغزی گوناگونی هستیم؟ یا این که آنان تنها از ته دل باور دارند که دست نامرئی و فرزانه‌ی بازارها، رفتار بزه‌دست‌های نامرئی را تضمین می‌کند؟

به عنوان یکی دانشمند اجتماعی، مطمئن نیستم که بهترین مدله توصیفگر رفتار آدمی در بازارها - اقتصاد خردگرا، اقتصاد رفتاری، یا چیزی دیگر - کدام است، و می‌دانم که هیچ‌یک از این‌ها به آن تعدادی آزمایش انجام دهیم. بدبختانه از آنجا که این آزمایش‌ها به هیچ‌یک از این‌ها انجام نشده است، ما به نسبت به ایمان عمیق به این مدل‌ها در دنیای ما مانده‌ام. من حیران مانده‌ام که چگونه می‌توانیم باورمان را به این مدل‌ها، سیستم قضایی، و سیاست‌هایمان را بر این پایه بنا کنیم.

هنگامی که با این پرسش‌ها کنار می‌روم، اتفاقی بسیار بزرگ رخ داد. اندکی پس از انتشار نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر، در اوایل ۲۰۰۸، جهان مالی خرد و خاکشیر شد، مانند فیلم‌های علمی تخیلی. آلن گرینسپن، رئیس سابق بسیار مورد ستایش خزانه‌داری فدرال، در اکتبر ۲۰۰۸ به کنگره گفت که او از این که بازارها مطابق پیش‌بینی کار نمی‌کنند، یا آن‌ها به انتظار می‌رود خود را خودکار درست نمی‌کنند «شوکه» (شوکه!) شده است. وی گفت که او در این فرض که سودجویی بنگاه‌ها، به ویژه بانک‌ها و سایرین، آن‌ها را درست‌تر قادر به محافظت از سهامداران خود باشند، به خطا رفته است. من هم به نوبه‌ی خود، از این که گرینسپن، یکی از هواداران خستگی‌ناپذیر آزادگذاری و کسی که به بازگذاشتن دست نیروهای بازار باور قلبی داشت، در

۱. فکر نمی‌کنم هیچ رابطه‌ی علی بین انتشار نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر و فروپاشی مالی وجود داشت، ولی باید اذعان کرد که همزمانی این دو رویداد تعجب‌انگیز است.

پیش روی همه اذعان می‌کرد که انگاره‌های او درباره‌ی خردمندی بازارها اشتباه بوده است، شوکه شدم. چند ماه پیش از این اعتراف، هرگز فکرش را هم نمی‌توانستم بکنم که گرینسپن چنین چیزی بگوید، سوای احساس محق دانستن او، احساس کردم که اعتراف گرینسپن گام رو به جلوی با اهمیتی است. هر چه باشد، می‌گویند گام نخست به سوی بهبودیابی، اذعان به داشتن تکلیف است.

این حال، از دست دادن وحشتناک خانه‌ها و مشاغل، بهای بسیار سنگینی بود برای آموختن این نکته که شاید ما آن گونه که گرینسپن و دیگر اقتصاددانان سنتی اندیشیده بودند، خردمند نباشیم. آنچه آموخته‌ایم آن است که تکلیف بردن بین نظریه‌ی اقتصاد استاندارد به تنهایی به عنوان اصل راهنما برای سامان دادن به بازارها، بنگاه‌ها، به راستی، خطرناک است. شوربختانه آشکار شد که اشتباهات به همتی ما می‌کنیم به هیچ وجه تصادفی نیست بلکه بخشی از وجود آدمی است. بدتر از آن، اشتباهات قوه‌ی دآوری ما می‌تواند در بازار تلنبار شود. سناریوی بینجامد شبیه به زمین‌لرزه، که کسی نمی‌داند اوضاع از چه قرار است. در این راست، اقتصاددان هاروارد، و یکی از هوشمندترین آدم‌هایی که من می‌شناسم، این نکته را چنین خلاصه کرده است «در نظریه هیچ تفاوتی بین نظریه و عمل نیست، ولی در عمل تفاوت زیادی هست.»

چند روز پس از ادای شهادت گرینسپن در کنفرانس نیویورک تایمز دیوید بروک نوشت که اعتراف گرینسپن «... کفه را به سود گروهی آینده‌دار از اقتصاددانان رفتاری و دیگرانی سنگین کرد که در گذشته به نظریه‌ی پیچیده‌ی روانشناسی را به قلمرو سیاست عمومی می‌آوردند. دست‌های این افراد درباره‌ی این که چرا این همه آدم توانسته‌اند درباره‌ی ریسک‌ها به می‌کنند دست به چنین اشتباه عظیمی بزنند، توضیحی پذیرفتنی ارائه می‌کنند.» [۳]

از قضای روزگار، چنین می‌نماید که انگار برخی افراد کم‌کم دارند می‌فهمند که مطالعه و بررسی اشتباه کم مقیاس تنها به درد گپ‌های سرگرم

کننده‌ی سر میز ناهار نمی‌خورد. من هم احساس بی‌گناهی و هم احساس آسودگی می‌کنم.

با این‌که اکنون دوران بسیار نا امید کننده‌ای به‌طور کلی برای اقتصاد، و نیز برای تک تک ما است، تغییر موضع بخش‌گترینسپن برای اقتصاد رفتاری، و آنانی که می‌خواهند بیاموزند و شیوه‌ی اندیشیدن و رفتار کردن خود را دیگرگون سازند، فرصت‌های تازه‌ای را فراهم ساخته است. از دل بحران، فرصت پدید می‌آید، و شاید این تراژدی سبب شود که سرانجام ما با ایده‌های تازه‌تری رگرگاری پیدا کنیم، و - امیدوارم - شروع به بازسازی نماییم. نوشتن کتاب در دوران وبلاگ‌نویسی و ایمیل واقعاً موهبتی است، زیرا پیوسته از خوانندگان بازخوردهایی می‌گیرم که سبب می‌شود درباره‌ی جنبه‌های گوناگون رفتار آدمی بیاموزم، بازنگری کنم، و به اندیشیدن دوباره دست بزنم. همچنین رباب - پیوندهای بین اقتصاد رفتاری و آنچه که در بازارهای مالی در حال رخ دادن است، و نیز درباره‌ی موضوعات پراکنده‌ی مرتبط با نابخردی‌های روزمره، گفت و شنودهایی بسیار جالب با خوانندگان داشته باشم.

در پایان این کتاب (پس از مطالبی که از ابتدا در نابخردی‌های پیش‌بینی‌پذیر وجود داشت)، تعدادی از بازتاب‌ها و نکات مهمی درباره‌ی برخی از فصل‌های کتاب، و نیز اندیشه‌هایی درباره‌ی بازارهای مالی را آورده‌ام؟ - چه چیزی ما را به این آشفته بازار کشاند، چگونه می‌توانیم چشم‌انداز اقتصاد رفتاری به فهم آن نایل شویم، و چگونه می‌توانیم از سبب آن رهایی یابیم. با این حال، نخست بیاید به کندوکاو در برترخوردن نابخردی‌هایمان بپردازیم.

پیشگفتار

چرا به یک جراحت مرا به سمت نابخردی و پژوهش حاضر سوق داد؟

افراد زیادی به من گوشزد کرده اند که نگاه من به دنیا غیرعادی است. ۲۰ سال هر اندی کار پژوهشی من این توانایی را بخشیده است که دریابم چه چیزی واقعاً بر تصمیمات زندگی روزمره‌ی ما تأثیر می‌گذارد (برخلاف آنچه که ما غالباً با اطمینان زیاد تصور می‌کنیم بر آن‌ها تأثیر دارد).

آیا می‌دانید چرا ما اغلب از درمان عهد می‌بندیم که رژیم غذایی را رعایت کنیم، ولی وقتی میرسیم به آن مابین دست و دل‌مان می‌لرزد و زیر قول‌مان می‌زنیم؟

می‌دانید چرا گاهی با شور و شور چیزهایی را می‌خریم که اصلاً به دردمان نمی‌خورند؟

می‌دانید چرا وقتی آسپیرینی یک سنتی می‌خوریم باز هم سردرد راحت‌مان نمی‌گذارد، ولی با خوردن یک آسپیرین ۵۰۰ میلی‌گرمی همان سردرد از میان می‌رود؟

می‌دانید چرا افرادی که از ایشان خواسته شده ده‌ها بار به خاطر بپارند، از کسانی که چنین نمی‌کنند، روراست‌ترند (دست‌کم دوست‌داران بدانند آن‌ها؟) یا این‌که چرا قوانین حفظ شرافت کاری، به واقع ریاکاری در محاسباتی کاری را کاهش می‌دهد؟

با به پایان رساندن این کتاب، پاسخ این‌ها و پرسش‌های متعدد دیگری را که بر زندگی شخصی، زندگی حرفه‌ای، و نگاه شما به دنیا تأثیر می‌گذارند، به دست خواهید آورد. مثلاً دانستن جواب مربوط به آسپیرین نه تنها بر شیوه‌ی

انتخاب داروها بلکه بر یکی از بزرگترین معضلاتی که جامعه ما بدان مبتلاست، یعنی هزینه و کارآمدی بیمه‌های درمانی تأثیر می‌گذارد. فهمیدن نقش ده فرمان در جلوگیری از ریاکاری شاید به ممانعت از کلاهبرداری بعدی شرکتی مانند انرون کمک کند. و پی بردن به دینامیک خوردن بی‌دلیل، بر هر تصمیم بی‌دلیل دیگری در زندگی مان - از جمله این‌که چرا پس‌انداز کردن برای روز مبادا اینقدر دشوار است - تأثیر می‌گذارد.

هدف من آن است که با به پایان رساندن این کتاب، به شما کمک کنم تا درباره‌ی خودتان و اطرافیان‌تان رفتار می‌کنید بازنگری، اساسی نمایید. می‌دانم که با عرضه‌ی گسترده‌ی وسیعی از آزمایش‌های علمی، یافته‌ها و استنباطات که در خیلی از موارد بسیار سرگرم کننده‌اند، بتوانم شما را بدان کار ترغیب کنم. پس از این‌که شما با اشتباهات معین اسلوب، مند - و چگونگی تکرار کردن هم آن‌ها - آشنا شدید، تصور می‌کنم که دست به آموختن چگونگی پرسیز از خودتان و از آن‌ها بزنید.

ولی پیش از آنکه پژوهش‌های علمی، سرگرم کننده (و در مواردی حتی خوشمزه) خودم درباره‌ی نحوه‌ی خرید کردن، عشق، پول، از زیر کار در رفتن، نوشیدن، راست کرداری، دیگر جنبه‌های زندگی را برایتان بگویم، می‌اندیشم که بیان کردن ریشه‌های جهان بینی، حتی نامتعارف من - و به تبع این کتاب - با اهمیت باشد. بدبختانه ورود من به این حیطه با حادثه‌ای در سال‌ها پیش آغاز شد که به هیچ وجه چیز خوشایندی نبود.

در عصر جمعه‌ای که می‌توانست چیزی عادی و روزگاری یک سرباز هجده ساله باشد، همه چیز طی چند ثانیه به طرزی برگشت پذیر زیر و رو شد. انفجار یک خمپاره‌ی منور بزرگ منزیمی، که برای اثر کردن شبانگامی میدان رزم به کار می‌رود، به سوختگی درجه‌ی سه ۷۰ درصدی بدن من انجامید.

سه سال بعد را باندپیچی شده در بیمارستان گذراندم و گاه‌گذاری با لباس مخصوص چسبان و ماسکی که مرا به شکل اسپایدرمن در می‌آورد، سری به بیرون می‌زدم. بدون آنکه بتوانم در فعالیت‌های عادی روزمره‌ی دوستان و

خانواده‌ام شرکت کنم، تا حدی احساس می‌کردم که از جامعه دور شده‌ام و در نتیجه شروع کردم به مشاهده‌ی فعالیت‌هایی که زمانی کار روزمره‌ام بود. انگار که از فرهنگ (یا سیاره‌ای) دیگر آمده باشم، شروع کردم به اندیشیدن درباره‌ی اهداف رفتار مختلف خودم و دیگران. مثلاً از خودم پرسیدم که چرا از دختری خوشم می‌آید ولی از دیگری نه، چرا روال روزانه‌ی من برای رانندگی بی‌شکایت طرح شده بود نه خود من، چرا سنگ‌نوردی را دوست دارم ولی مطالعه کردن تاریخ بیزارم. چرا برایم خیلی مهم است که مردم درباره‌ی من چه فکر کنند و عمدتاً چه چیزی در زندگی هست که مردم را به پیش می‌برد و به سبب مسود شدن بدین گونه رفتار کنند.

در سال‌هایی که من از آن حادثه در بیمارستان بستری بودم، به تجربیات گسترده‌ای درباره‌ی انواع مختلف درد دست یافتم و مدت‌هایی دراز در بین درمان‌ها و عمل‌ها به بیمارستان‌ها می‌آمدم و آن‌ها را تجربه می‌کردم. در آغاز، عذاب روزانه‌ی من عمدتاً در «حمام» رخ می‌داد، آب غوطه‌وری در محلول ضد عفونی کننده، برداشتن باندپیچی‌ها، و زرد شدن تکه‌های پوست مرده بود. وقتی پوست سالم است، ضد عفونی کننده‌ها سوزش را باعث ایجاد می‌کنند و باندپیچی‌ها به‌طور کلی به سهولت کنده می‌شوند. وقتی اندکی پوست باقی مانده یا اصلاً پوستی در کار نیست - چیزی که به دلیل پوستی گسترده‌ی من وجود داشت - سوزش ناشی از ضد عفونی کننده و اسهال غیرقابل تحمل می‌شود، باندپیچی‌ها به پوست می‌چسبند و برداشتن (غالباً شدن) آن‌ها چنان دردی دارد که به وصف در نمی‌آید.

ابتدا با پرستاران بخش سوختگی صحبت کردم تا از شیوه‌ی درم‌های آن‌ها سر در بیاورم. به‌طور متداول پرستاران یک تکه باند را در دست می‌گرفتند و تا جایی که می‌توانستند با سرعت آن را می‌گرفتند که به درد شدید نسبتاً کمی منجر می‌شد؛ آن‌ها در حدود یک ساعتی به این کار ادامه می‌دادند تا این‌که تکه‌های باندپیچی برداشته می‌شد. وقتی این روند به پایان می‌رسید، سرتاپایم پمادمالی می‌شد و باندپیچی جدید روی آن می‌آمد و فردا روز از نو روزی از نو.

به سرعت متوجه شدم که پرستاران بر این باورند که کندن سریع باند که منجر به درد ناگهانی شدیدی می‌شد، نسبت به برداشتن آرام باندپیچی که شاید به چنین درد شدیدی منجر نمی‌شد ولی طولانی‌تر بود و لذا در کل دردآورتر، (برای بیمار) راحت‌تر است. گذشته از آن پرستاران به این نتیجه رسیده بودند که بین دو روش ممکن هیچ فرقی نیست: آغاز کردن از دندانک‌ترین قسمت بدن و رفتن سراغ قسمت‌های با درد کم‌تر؛ یا آغاز کردن از قسمتی که کم‌ترین درد را دارد و رفتن به سراغ آسیب دیده‌ترین بخش‌ها. به هر حال، کسی که عملاً داشت درد برداشتن باندپیچی‌ها را تحمل می‌کرد، من به عقیده‌ام آنان موافق نبودم (که اصولاً به صورت علمی نیز آزموده نشده بود). به علاوه، در تجربه‌های آنان به مقدار ترسی که بیمار از فکر کردن درباره‌ی آن در ما پدید می‌آورد؛ به دشواری‌های ناشی از تحمل کردن افت و خیز درد و طول زمان، به پیش‌بینی‌ناپذیری نداشتن این‌که درد کی شروع و کی آرام می‌شود؛ یا به مزیت‌های آرام بودن با اسکان‌پذیری کاهش یافتن درد در طول زمان، هیچ توجهی نمی‌شد. با این در آن وضعیت درماندگی، تأثیر من بر شیوه‌ای که درمان می‌شدم، پدید می‌آمد.

به محض این‌که توانستم برای مدت‌های طولانی از بیمارستان به دور باشم (پنج سال آزارگر هر از چند گاهی برای درمان و عمل به بیمارستان مراجعه می‌کردم)، در دانشگاه مشغول تحصیل شدم. در ترم اول، در کلاسی حضور یافتم که دیدگاه مرا نسبت به پژوهش عمیقاً زیر و رو کرد. عمدتاً آینده‌ی مرا رقم زد. کلاسی درباره‌ی فیزیولوژی مغز که توسط پروسر هانان فرنک تدریس می‌شد. گذشته از آنچه که پروفیسور فرنک در این کلاس کرد مغز ارائه می‌کرد، برخورد وی با پرسش‌ها و نظریه‌های جایگزین چیزی بود که بیش از هر چیز دیگری مرا شیفته‌ی آن کلاس می‌کرد. در موارد بسیاری که من دستم را در کلاس بلند می‌کردم یا سری به دفتر وی می‌زدم تا تفسیری متفاوت را درباره‌ی نتایجی که وی ارائه کرده بود، پیشنهاد کنم، پاسخ او آن بود که نظریه‌ی من واقعاً امکان‌پذیر است (تا حدی محتمل)، ولی به هر صورت امکان‌پذیر) و سپس از من می‌خواست تا آزمونی تجربی برای متمایز کردن آن

از نظریه‌ی متداول عرضه کنم.

رسیدن به چنین آزمون‌هایی اصلاً آسان نبود، ولی این ایده که علم، کوششی تجربی است که در آن هر شرکت کننده، از جمله دانشجوی تازه پا همانند خود من، می‌تواند نظریه‌هایی جایگزین را عرضه دارد، مادامی که سه‌های تجربی را برای آزمودن این نظریه‌ها مطرح کند، دنیای جدیدی را به من می‌گشود. در یکی از دیدارهایم در دفتر پروفیسور فرنک، نظریه‌ای را درباره‌ی چگونگی ایجاد مرحله‌ای خاص از صرع و نیز ایده‌ای را برای نحوه‌ی آزمون آن بر موش‌ها مطرح کردم.

پروفیسور فرنک آن ایده را پسندید و سه ماه بعد را من به عمل کردن بر روی ۵۰ موش کابردارن سوندهایی در نخاع آن‌ها و دادن ترکیبات مختلف به آن‌ها برای ایجاد یک تشکیف حملات صرعی سپری کردم. یکی از دشواری‌های عملی من در این کار، محدودیت زیاد حرکت دست‌هایم به علت جراحت بود، بنابراین به ساختن یک زنجیر می‌توانستم بر روی موش‌ها دست به عمل بزنم. خوشبختانه صحنه‌ی نرین دوم، ران و ایزنبرگ (گیاه‌خوار و دوستدار پرو پا قرص جانوران) پل‌رشته‌ای با من به آزمایشگاه بیاید و چند آخر هفته را به من کمک کرد - آزمونی واقعی برای دوستی، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد.

سرانجام معلوم شد که نظریه‌ی من اشتباه است. این به من از شور و شوق نینداخت. هر چه باشد، من توانستم چیزی درباره‌ی نظریه‌ی بیاموزم، و علی‌رغم اشتباه بودن آن نظریه، فهمیدن این نتیجه با من بسیار خوشایند بود. همواره من پرسش‌های زیادی درباره‌ی رفتار موش‌ها، چگونگی رفتار مردم داشتم و درک جدید من - که علم، ابزار و روشی برای هر چیزی که به نظرم جالب بیاید فراهم می‌کند - مرا به مرحله‌ی چگونگی رفتار آدم‌ها کشاند.

با این ابزارهای جدید، کوشش‌های آغازی خودم را بر روی فهمیدن چگونگی تجربه کردن درد متمرکز نمودم. به دلایلی آشکار بیشترین توجه من به وضعیت‌های همانند درمان‌های حوامی بود که در آن‌ها باید در مدت‌های

مدید به بیمار وارد شود. آیا می شد که عذاب کلی چنین دردی را کاهش داد؟ طی چند سال بعد توانستم به مجموعه ای تجربیات آزمایشگاهی بر روی خودم، دوستانم و داوطلبین - با استفاده از دردهای بدنی حاصل از گرما، آب سرد، فشار، صداها، بلند، و حتی درد روانی حاصل از دست دادن پول در بازار سهام - دست بزنم تا به پاسخ ها دست یابم.

زمانی که کارم به پایان رسید، دریافتم که پرستاران بخش سوختگی انسان هایی مهربان و نجیب (البته به غیر از یک استثنا)، با تجربه ی زیاد در غلطه های بسیاری برداشتن باندپیچی هستند، ولی کماکان از نظریه ی درست دریافتی از این که چه چیزی درد بیماران را به حداقل می رساند بی بهره اند. شگفت زده شدم در چطور امکان دارد آنان با این همه تجربه چنین بر اشتباه باشند؟ چون شخصاً آن پرستاران را می شناختم، می دانستم که رفتار آنان ناشی از بدجنسی، حماقت یا ندانم کاری نیست. بلکه محتملاً آنان قربانی یکسوگرایی های به جای مانده در دریافت شان از درد بیماران اند - گویا یکسوگرایی هایی که حتی با تجربه ی زیاد آنان نیز دست نخورده مانده بود.

به این دلایل، وقتی یک رویه ی به بخش سوختگی برگشتم تا به امید تأثیر گذاشتن بر رویه های برداشتن باندپیچی برای دیگر بیماران نتایج خود را عرضه کنم، بسیار هیجان زده بودم. به پرستاران و پزشکان گفتم که اگر درمان ها (مثلاً برداشتن باندپیچی در حمام یا در اتاق کم تر و در مدت طولانی تر انجام شود، تا با شدت بیشتر و در مدت کوتاه تر مردم درد کمتری احساس می کنند. به زبان دیگر، اگر آنان به جای آنکه باند ها را به جای روش سریع کردن به آرامی و آهستگی بر می داشتند، من کم تر ناراحت می کشیدم.

پرستاران از نتایج من واقعاً یکه خوردند ولی من هم به همان اندازه از آنچه که اِتی، پرستار محبوبم، گفت یکه خوردم. او اذعان کرد که به جای آنان ناقص بوده است و بهتر است آنان روش های خود را تغییر دهند. اما در عین حال خاطرنشان کرد که در بحث مربوط به درد وارد شده در درمان حمامی باید این را هم در نظر گرفت که وقتی بیماران از درد فریاد می کشند، خود پرستاران هم دچار درد روانی می شوند. وی گفت که چنانچه سریع کردن

باندپیچی، شیوه‌ی پرستاران برای کوتاه‌تر کردن عذاب خود آنان باشد، شاید بتوان این شیوه را درک کرد (و به راستی که چهره‌ی آنان مملو از رنجی بود که می‌بردند). هر چند سرانجام همگی یک قول بودیم که رویه‌ها باید تغییر پیدا کند، و به راستی برخی از پرستاران توصیه‌های مراپی گرفتند.

توصیه‌های من هیچگاه (تا آنجا که می‌دانم) روند برداشتن باندپیچی را در من بزرگ‌تر دگرگون نکرد، ولی این داستان تأثیری خاص بر من گذاشت. گر پرستاران، با آن همه تجربه، واقعیت را در مورد بیمارانی که آنان بسیار مراتب‌شان را در درستی درک نمی‌کردند، شاید سایر افراد هم برداشت اشتباهی پیام رفتارهایشان داشته باشند و به این دلیل، آن تصمیمات اشتباه را تکرار کنند. چرا شده که دامنه‌ی پژوهش خود را از درد به آزمایش کردن مواردی که را افراد به اشتباهات تکراری می‌پرداختند - بدون آنکه قادر باشند از تجربیات خود بی‌گیرند - گسترش دهم.

بدین ترتیب کتاب حاضر به شما می‌گوید که به حیطه‌های بسیاری که همگی ما در آن‌ها رفتاری نامناسب از خود بروز می‌دهیم، مبحثی که امکان پرداختن به این موضوع را برای من فراهم می‌سازد، اقتصاد رفتاری یا قضاوت و تصمیم‌گیری (JDM)^۱ نامیده می‌شود.

اقتصاد رفتاری حوزه‌ای به نسبت جدید است و به هر دو جنبه‌ی روانشناسی و اقتصاد می‌پردازد. این مبحث مرا قانع نگذاشته است که به مطالعه‌ی هر چیزی از بی‌میلی من در پس‌انداز کردن برای ایالت‌سازنشستگی گرفته تا ناتوانی برای تفکر درست به هنگام برانگیخته شدن احساس پندرام. هر چند کوشش من تنها درک کردن این رفتار نیست، بلکه فهمیدن ای تصمیم‌گیری نهفته در پس چنین رفتاری - مال من، مال شما، و مال هر کسی دیگر - را نیز در بر می‌گیرد. بگذارید در ادامه به اختصار بگویم که اقتصاد رفتاری اصولاً چیست و چه تفاوتی با اقتصاد استاندارد دارد. اجازه دهید بحث را با گفته‌ای از شکسپیر آغاز کنم:

بینید بشر عجب شاهکاری است! در عقل و دانش چقدر شریف، در قوه و استعداد چگونه بی‌پایان، در پیکر و رفتار چه بسیار شکیل و اعجاب‌انگیز، در عمل چگونه همانند فرشتگان! در فهم و ادراک تا چه پایه نزدیک به خدایان است! گل سرسبد عالم خلقت است! اشرف جانداران است!^۱

— برگرفته از هملت، پرده‌ی دوم صحنه‌ی دوم^۱

دیدگاه غالب از ماهیت آدمیزاد، که تا حدی زیاد از سوی اقتصاددانان، سیاستمداران، غیرحرفه‌ای‌ها، و هر آدم معمولی اتخاذ می‌شود، چیزی است که در این متن آمده. البته این دیدگاه تا حد زیادی درست است. ذهن و بدن ما قادر به انجام کارهای شگفتی‌آوری‌اند. ما تویی را که از دور پرتاب شده است می‌بینیم و فوراً مسیر قدرت آن را برآورد می‌کنیم، و سپس بدن و دستان خود را به گونه‌ای حرکت می‌دهیم تا آن را بگیریم. ما، به ویژه در دوران کودکی، می‌توانیم به سادگی زبان‌ها را جدید بیاموزیم. ما می‌توانیم در شطرنج خبره شویم. ما می‌توانیم هزاران تجربه را بدون اشتباه گرفتن آن‌ها تشخیص دهیم. ما می‌توانیم دست به آفرینش موسیقی، ادبیات، تکنولوژی، و هنر بزنیم — و پایانی بر این فهرست نیست.

شکسپیر در ستایش از ذهن انسان تنها نیست. در واقع، همگی ما خودمان را هم‌راستا با توصیف شکسپیر در نظر می‌گیریم. هر چند تشخیص می‌دهیم که همسایگان، همسران، و رؤسای ما همیشه این استاندارد چندان موافق نیستند. در حوزه‌ی علم نیز این تصورات دربره‌ی توانایی ما برای تعقل بی‌عیب و نقص، راه به اقتصاد گشوده است. در اقتصاد این نوعی بنیادی که خردمندی نام دارد، زیربنای نظریه‌ها، پیش‌بینی‌ها و توصیه‌های اقتصادی را فراهم می‌سازد.

از این منظر و تا حدی که همگی ما به خردمندی انسان باور داریم، همه‌ی ما اقتصاددان هستیم. منظورم این نیست که هر یک از ما می‌تواند به‌طور شهودی اصل موضوع تعمیم‌یافته‌ی رجحان آشکار (GAKP)^۲ را درک کند یا

۱. هملت، ویلیام شکسپیر، ترجمه معهود فرزاد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳. م.

۲. GAKP سرواژه‌ی Generalized Axiom of Revealed Preference است. م.

مدل‌های پیچیده‌ی نظریه‌ی بازی‌ها را ایجاد کند؛ بلکه منظورم آن است که ما باورهای اساسی درباره‌ی ماهیت انسان داریم که اقتصاد بر مبنای آن‌ها ساخته می‌شود. در این کتاب وقتی سخن از مدل اقتصادی خردمندانه به میان می‌آورم، به این فرض پایه اشاره دارم که اکثر اقتصاددانان و بسیاری از ما درباره‌ی ماهیت انسان بدان اعتقاد داریم - این ایده‌ی ساده و گیرا که ما داریم برای خودمان تصمیمات درست بگیریم.

در چند ابهت بخشیدن به توانمندی آدمی به وضوح توجیه‌پذیر است، اما بین حسی غریبی تحریف، و این تصور که توانایی‌های خردورزی ما بی‌عیب و نقص است، تقابل عمده وجود دارد. در واقع، این کتاب راجع به نابخردی آدمی است - یعنی این فاصله‌ی ما از بی‌عیب و نقصی. بر این باورم که درک این نکته که ما از راه آل دور می‌شویم، بخشی مهم در تلاش برای درست فهمیدن خودمان است. نویدبخش فواید عملی بسیار. پی بردن به نابخردی برای کارها و تصمیمات هر روزه‌ی ما، و برای درک چگونگی طراحی محیط اطراف‌مان و کنش‌هایی که در پیش روی ما قرار می‌دهد، حائز اهمیت است.

یافته‌ی دیگر من آن است که ما نه تنها نابخردیم که نیز به طرز پیش‌بینی‌پذیری نابخردیم - یعنی نابخردی ما به همان قدرتی که هست بارها و بارها رخ می‌دهد. خواه ما در نقش خریدار یا فروشان باشیم خواه سیاست‌گذار. درک این که چگونه ما به طرز پیش‌بینی‌پذیری نابخردیم، نقطه‌ی آغازی را برای بهبود بخشیدن به تصمیم‌گیری ما و تغییر دادن شیوه‌ی زندگی ما، فراهم می‌کند.

این نکته مرا به «افتراق» واقعی (اگر شکسپیر می‌خواست نامی برای آن بگذارد) بین اقتصاد متعارف و اقتصاد رفتاری سوق می‌دهد. در اقتصاد متداول این تصور که همگی ما خردمندیم بدان مفهوم است که در زندگی روزمره، ما ارزش تمامی گزینه‌های پیش روی‌مان را محاسبه می‌کنیم و سپس بهترین شیوه‌ی عملکرد ممکن را بر می‌گزینیم. حال اگر در این میان اشتباه کنیم و کاری نابخردانه انجام دهیم چه رخ می‌دهد؟ برای این هم اقتصاد سنتی

پاسخی دارد: «نیروهای بازار» بر ما چیره می‌شوند و به سرعت ما را به مسیر درستی و خردمندی باز می‌گردانند. در واقع از زمان آدام اسمیت نسل‌های اقتصاددانان بر مبنای این فرض‌ها توانسته‌اند به نتایجی پرمایه درباره‌ی هر چیزی از مالیات‌بندی و سیاست‌های درمانی گرفته تا قیمت‌گذاری بر کالا و خدمات دست یابند.

ولی همان‌گونه که در این کتاب خواهید دید، ما به مراتب کم‌تر از آنچه که نظریه‌ی اقتصادی استاندارد تصور می‌کند، خردمندیم. اضافه بر آن، این رفتار نابخردی‌های ما، اتفاقی است نه از سر حصاقت. آن‌ها اسلوب‌مندند و چون بارها بارها تکرار می‌شوند، پیش‌بینی‌پذیر هستند. بدین ترتیب آیا بد نیست تا در اقتصاد، مانند در اصلاحاتی انجام دهیم تا آن را از دست روانشناسی ساده‌انگارانه دور کنیم؟ غالباً از پس آزمون‌های تعقل، درون‌نگری، و — از همه مهم‌تر — واکنش عجیب بر نمی‌آید؟ این دقیقاً همان کاری است که حوزه‌ی تازه شکل گرفته‌ی اقتصاد رفتاری، و این کتاب به عنوان بخش کوچکی از آن قلمرو، سعی بر انجام آن دارد.

در صفحات آتی خواهید دید که هر فصلی از کتاب حاضر بر پایه‌ی آزمایش‌هایی است که من در طول سال‌ها با برخی همکاران بی‌نظیرم انجام دادم. چه آزمایش‌هایی؟ زندگی پیچیده است. نیروهایی چندگانه همزمان بر ما تأثیر می‌گذارند، و این پیچیدگی تشخیص این‌که کدام یک از این نیروها رفتار ما را شکل می‌دهند، دشوار می‌کند. از نظر دانش‌پندار علوم اجتماعی، آزمایش‌مانند میکروسکوپ یا لامپ دوربین است که ما به کمک می‌کنند که رفتار آدمی را به صورت بازگویی فریم به فریم روایت‌مانند در آوریم، نیروهای مجزا را جدا کنیم، و آن نیروها را به دقت و به تفصیل در آوریم. نکته‌ای دیگر درباره‌ی آزمایش‌ها هست که تمایل دارم بر آن تأکید کنم. اگر آنچه که از آزمایشی فراگرفته می‌شود تنها به همان محیط آزمایش محدود شود، ارزش آن نیز محدود می‌ماند. در عوض ما یلیم به آزمایش‌ها با دید نمودی از اصلی عمومی بنگرید که درباره‌ی چگونگی اندیشیدن و چگونگی تصمیم‌گیری‌های ما — نه تنها در زمینه‌ی آن آزمایش خاص، بلکه با

یک روندانگاری، در زمینه‌های بسیاری از زندگی - بینشی فراهم می‌کند. بدین ترتیب در هر فصل گامی در جهت یک روندانگاری یافته‌های آن آزمایش‌ها به دیگر زمینه‌ها برمی‌دارم و می‌کوشم برخی از پیامدهای ممکن آن‌ها را برای زندگی، کسب و کار، و سیاست عمومی شرح دهم. بدیهی است که هر نسبت مطرح شده، به هیچ وجه کامل نیست.

برای بهره‌وری کامل از این کتاب و به‌طور کلی علوم اجتماعی، مهم است که برای خواننده، زمانی را صرف اندیشیدن پیرامون این نکته کنید که چگونه اصول رفتار انسانی شناسایی شده در آن آزمایش‌ها، در زندگی خودتان به کار می‌آید. توصیه می‌کنم که در پایان هر فصل درنگ کنید و ببینید که آیا اصول شکسته شده در آن آزمایش‌ها می‌توانند زندگی شما را دگرگون کنند و از آن مهم‌تر با ردیاب داشتن فهم تازه‌ای از ماهیت آدمی، شما چه کار متفاوتی می‌توانید انجام دهید. این سرآغاز ماجراجویی واقعی است. و اکنون گاه سفر است.